

یوسف بن یعقوب بود و ما از آن یاد خواهیم کرد.

چون محمد بن اشقیلوله در سال ۶۷۶ به سلطان گرایید و به سود او بعد از وفات پدرش الرئیس ابومحمد از مالقه به یک سو شد و سلطان بر مالقه مستولی گردید و عزم آن کرد که به جهاد رود. امارت مالقه و بلاد غربی آن را و سراسر ثغور و اعمال آن را به عمر بن یحیی بن محلی داد. برادرش طلحه بن یحیی بن محلی مردی سلحشور و سخت کوش و دشمن ستیز بود و چون از خویشاوندان مادری سلطان بود، نزد او معزز و محترم. او همان کسی است که یعقوب بن عبدالحق را در سال ۶۶۸ در غیوله کشت. و فتح الله سدراتی غلام سلطان و وزیر او را در جنگ با ابوالعلا بن ابی طلحه بن ابی قریش عامل مغرب، در کدیه العرایش در خارج شهر فاس به سال ۶۷۲ یاری داد و در سال ۶۷۴ به هنگام بازگشت سلطان از سفر نخستین به کوهستان ازور موضع گرفت و سلطان او را فرود آورد و به مجلس خود، در زمرة یاران خویش بازگردانید. سپس در سال ۶۷۶ از الجزیره به غرناطه رفت و این به هنگامی بود که سلطان از مالقه بازگشت. از آب گذشت و به بلاد ریف رفت سپس به ناحیه قبله (جنوبی) بازگردید و در میان بنی توجین اقامت گزید و در سال ۶۷۷ که آتش این فتنه میان سلطان و ابن الاحمر و طاغیه افروخته شد به اندلس رسید و در این روزها ناوگان مسیحیان تنگه را گرفته بود و ارتباط لشکر سلطان را به آن سوی دریا بریده بود. برادرش عمر بن یحیی صاحب مالقه احساس کرد که به سبب اعمال برادرش فضای میان او و سلطان تیره می شود. پس ابن الاحمر چون در غرناطه مستقر شد، طلحه را برانگیخت که برادر خود عمر را وادار تا مالقه را به او واگذار و در عوض شلویانیه و مُنکب را بستاند طلحه در این باب به او پیام داد و اجابت کرد. ابن الاحمر سپاه خود به مالقه برد و عمر بن محلی زیان بن ابوعباد سردار بنی مرین و محمد بن اشقیلوله را گرفت و ابن الاحمر را به شهر درآورد. ابن الاحمر در رمضان همان سال وارد شهر شد.

عمر بن محلی به شلویانیه رفت و ذخایر خویش همراه ببرد و همه اموالی را که سلطان به او سپرده بود و همه ساز و برگ را که سلطان برای جهاد مهیا کرده بود با خود ببرد. و دست اتحاد به ابن الاحمر و طاغیه داد تا امیرالمسلمین ابویوسف را از آمدن به اندلس بازدارد. همچنین با یغمراسن بن زیان که در آن سوی دریا بود رابطه برقرار کرد. او نیز وعده داد که سلطان را با افساد در ثغور کشور او و ایجاد عوایق و موانع از حرکت به سوی

جهاد منع خواهد کرد. آن‌گاه برای یکدیگر هدایا روان کردند. از جمله یغمراسن سی اسب با جامه‌های پشمین. ابن‌الاحمر نیز همراه با ابن مروان التجانی در عوض ده هزار دینار زر فرستاد ولی یغمراسن در برابر هدایای خویش از پذیرفتن مال امتناع کرد و آنها را باز پس فرستاد. این گروه برضد سلطان ابویوسف متحد گردیدند و پنداشتند دیگر به مقصد و مقصود خویش رسیده‌اند. خبر به امیرالمسلمین ابویوسف که در مراکش بود رسید. در ماه محرم سال ۶۷۷ که از جنگ برگشته بود به آنجا رفته بود سبب آن بود که عرب‌های قبیلهٔ جشم در تامسنا دست به شورش زده بودند و راه‌ها را ناامن کرده بودند. سلطان رفته بود تا کارها به صلاح آورد و ریشهٔ فسادها برکند. چون از حوادث مالمه و ابن محلی و آمدن طاغیه به جزیره خبر یافت برای بار سوم در ماه شوال به سوی طنجه راند. چون به تامسنا رسید از آمدن طاغیه به جزیره و محاصره کردن لشکر او آن را در ششم شوال، خبر یافت. در حالی که ناوگان او از آغاز ربیع‌الاول به ساحل آمده بودند و مالمه در شرف آن بود که به دست دشمن افتد.

سلطان ابویوسف عزم رحیل کرده بود که خبر آوردند که مسعود بن کانون امیر قبیلهٔ سفیان از جشم - در بلاد نفیس که از آن مصامده بود در پنجم ذوالقعدة عصیان کرده بر او گرد آمده‌اند. سلطان بازگردید و پیشاپیش نواده خود تاشفین بن ابومالک و وزیر خود یحیی بن حازم را فرستاد و خود از پی بیامد. سپاهیان مسعود بن کانون از برابر لشکرش بگریختند.

و لشکر سلطان لشکرگاه و خیمه‌هایشان را به تاراج برد و اعراب قبیلهٔ حارث را که همه از سفیان بودند کشتار کرد. مسعود به دژ سکسیوی گریخت سلطان روزی چند آن را محاصره نمود. سپس پسر برادر ابوزیان بن مندیل را به بلاد سوس فرستاد تا ترتیب استیلا بر اقطار آن را بدهد و به درون آن پیش تازد و در پایان سال نزد پدر بازگردد. سلطان را از آنچه ساکنان جزیره از سختی محاصره و شدت جنگ و قلت قوت می‌کشیدند خبر دادند و گفتند که بچه‌های خردسال خود را می‌کشند که مبادا به دست کافران گرفتار آیند و به ننگ کفر دچار شوند. بر سلطان گران آمد و در کارهای خویش نگریست. ولیعهد و پسر خود امیر ابویعقوب را به جزیره فرستاد و ناوگان خویش را برای جنگ با دشمن در دریا به جنبش آورد و در ماه صفر سال ۶۷۸ خود به طنجه درآمد. شهرهایی را که بر ساحل دریا بودند فرمان داد که به سبته و طنجه و سلاکشتی فرستند.

پس دست عطا بگشود و مسلمانان را به جهاد نیک‌تر غیب کرد و همه آماده‌مرگ شدند. چون پیام امیرالمسلمین ابویوسف به فقیه ابوحاتم صاحب سبته رسید سخت به تلاش و کوشش برخاست و همه مردم شهر را به جنگ بسیج کرد و همگان از خرد و کلان عازم کارزار شدند.

چون ابن‌الاحمر دید که در جزیره چه بر سر مسلمانان آمده است و طاغیه بزودی آن را تصرف خواهد کرد، از کرده خویش پشیمان شد و پیمانی را که با او بسته بود بشکست و ناوگانی در سواحل بلاد خود از منکب و المریه و مالمقه برای یاری مسلمانان مهیا نمود. پیش از هفتاد کشتی در بندر سبته گرد آمده بود با آلت و عدت بسیار. امیر ابویعقوب یوسف که به فرماندهی معین شده بود آنان را فرمان حرکت داد و در هشتم ماه ربیع‌الاول شراع بگشودند و بر روی آب به حرکت آمدند و در شب تولد پیامبر به جبل طارق رسیدند و شب را در آنجا به روز آوردند و بامداد روز دیگر بر سر دشمن که بیش از چهارصد کشتی مهیای پیکار داشت حمله کردند. جنگجویان مسلمان در عین صدق و اخلاص در حالی که دل‌هایشان در شوق بهشت می‌طپید بر دشمن زدند. خطیبانشان با وعظ و تذکیر به صبر و پایداری و حماسه آفرینی ترغیبشان می‌کردند و هنوز حتی تیری رها نکرده بودند که دشمنانشان پای به گریز نهادند و به سوی دریا بازگشتند تا به کشتی نشسته بگریزند. مسلمانان تیغ در آنان نهادند بسیاری در دریا غرق شدند. مسلمانان کشتی‌هایشان را تصرف کردند و به جزیره در آمدند لشکرگاه طاغیه درهم ریخت. و بیم بر دل‌هایشان مستولی شد و پیش از آنکه ابویعقوب و یارانش به شهر درآیند او شهر را ترک گفت و زنان و کودکان در شهر پراکنده شدند. جنگجویان مسلمان هرچه مسیحیان در لشکرگاه بر جای نهاده بودند بریودند. آن قدر گندم و خورش‌ها و میوه‌ها بیرون آوردند که تا چند روز بازارهای شهر پر از کالا بود تا از دیگر نواحی آذوقه به شهر رسید. امیر ابویعقوب یوسف بن یعقوب برفور خود از آب بگذشت و دشمن را در هر جا به وحشت افکند ولی بیم فتنه ابن‌الاحمر او از از جنگ با طاغیه مانع می‌آمد. ابویعقوب چنان دید که با طاغیه پیمان صلح بندد و با او در نبرد غزناطه و ابن‌الاحمر همدست شود. طاغیه نیز از بیم ایشان به این صلح رضا داد. دیگر آنکه از ابن‌الاحمر به سبب گسستن پیمانش کینه به دل داشت. پس چند تن از اسقف‌ها را برای انعقاد دوستی بفرستاد امیر ابویعقوب آنها را نزد پدر خود امیرالمسلمین ابویوسف فرستاد. سلطان از کرده پسر به

خشم آمد و آنان را بی آن‌که به سخنانشان گوش دهد بازگردانید. ابویعقوب پسر سلطان ابویوسف با رسولان مردم جزیره به نزد پدر آمد و با سلطان در سوس دیدار کردند. سلطان پسر خود ابوزیان مندیل را بر آنان امارت داد. او به جزیره فرود آمد و با طاغیه پیمانی محکم ساخت. آن‌گاه، به مربله^۱ راند که در طاعت ابن‌الاحمر بود. و از خشکی و دریا شهر را مورد حمله قرار داد. مربله مقاومت ورزید و سلطان بار دیگر به جزیره بازگردید. مردم قلاع غربی از بیم طاغیه به سلطان اظهار اطاعت کردند. سپس از مغرب مدد رسید و سلطان لشکر به رنده برد. رنده نیز سخت مقاومت کرد. در این احوال طاغیه به درون اندلس پیش می‌رفت. ابن‌الاحمر نیز در غرناطه با بنی اشقیلوله و ابن‌الدلیل می‌جنگید. پس از چندی ابن‌الاحمر با بنی مرین از در آشتی در آمد و به فرزند سلطان یعنی ابوزیان پیشنهاد صلح داد. و در مربله - چنان‌که خواهیم گفت - با او دیدار کرد.

چون سلطان از لشکرگاه خود، در کوه سَکْسیوی حرکت کرد، آهنگ سوس نمود. سپس سپاه خود را به جنگ روان نمود و خود از راه به مراکش بازگردید و چون جنگ‌های بربر پایان گفت به فاس رفت و از آنجا به همه آفاق پیام فرستاد و مسلمانان را به جهاد فراخواند. در رجب سال ۶۷۸ در حرکت آمد تا به طنجه رسید. در آنجا اختلال احوال مسلمانان را بعیان مشاهده کرد و دید که چسان فتنه ابن‌الاحمر سبب تقویت طاغیه شده و چگونه او را به بلعیدن سراسر جزیره اندلس ترغیب کرده است. بنی اشقیلوله که در ریاست با ابن‌الاحمر رقابت داشتند با طاغیه یار شدند. رئیس، ابوالحسن بن ابی اسحاق صاحب وادی آش به یاری طاغیه شتافت و با او در سال ۶۷۹ پانزده روز در غرناطه بود. سپس از محاصره غرناطه دست برداشتند. جمعی از زناته که در سپاه غرناطه بودند با طاغیه رویاروی شدند، سردار اینان طلحة بن مُغَط بزرگ تیریغین در دژ مسلی بود. خداوند بر آنان پیروزشان گردانید. در این نبرد از مسیحیان بیش از هفتصد سوار کشته شد و از بزرگان بنی مرین عثمان بن محمد بن عبدالحق به شهادت رسید. طاغیه سال بعد یعنی سال ۶۸۰، رئیس ابومحمد صاحب وادی آش را به نبرد غرناطه کشانید و خود به محاصره غرناطه پرداخت و چند روز در آنجا درنگ کرد سپس در حالی که بر آنان برتری یافته بود از آنجا برفت. سلطان را بر مسلمانان و بر ابن‌الاحمر که این‌گونه مورد تجاوز قرار گرفته بود، دل بسوخت و او را پیام دوستی فرستاد

۱. پندارم که مرتله درست باشد. در نسخه F: مربله و در نسخه B: مزبله و در C: مدبله آمده است.

و ندای اتحاد داد و خواست که در برابر یاری او از مائقه دست بکشد. ابن الاحمر امتناع کرد و سلطان به امور خود پرداخت تا موانع جهاد از پیش پای بردارد. یکی از مشکلات مسئله یغمراسن بود. سلطان یقین کرده بود که میان او و ابن الاحمر و طاغیه و پسر برادر الفونسو روابط دوستانه برقرار است. سلطان نزد او کس فرستاد که پیمان صلح را تجدید کند. ولی یغمراسن سرسختی نمود و عاقبت پرده از رخ برگرفت و دشمنی آشکار نمود و اعلام کرد که با اهل اندلس از مسلمان و کافر پیوند دارد و عزم تصرف بلاد مغرب دارد. امیرالمسلمین پس از سه ماه که در طنجه مانده بود آهنگ غزای یغمراسن نمود و رهسپار فاس شد و در ماه شوال به فاس داخل شد. بار دیگر رسولان به نزد یغمراسن فرستاد تا حجت بر او تمام کند و بخواهد که با بنی توجین به سبب روابط دوستانه‌ای که با او دارند راه مسالمت پوید. یغمراسن به خشم آمد و در طغیان خویش پای فشرد. امیرالمسلمین در پایان سال ۶۷۹ از فاس حرکت کرد و پسر خود ابویعقوب را با سپاهی بفرستاد.

چون به ملویه رسید به انتظار رسیدن لشکریان خود درنگ کرد سپس به سوی نامه و سپس به تافنا^۱ رفت. یغمراسن نیز با لشکری از زناته و عرب با همه آلات و ساز و برگ خود بیامد. طلایه داران را چون چشم بر هم افتاد جنگ در پیوستند و دو لشکر از پی ایشان وارد کارزار شدند این پیکار در خرزوره از ناحیه تیغنی^۲ بود و امیرالمسلمین (ابویوسف یعقوب) سپاه خود را چنین تعبیه داده بود که خود در یک جناح بود و پسرش امیر ابویعقوب در جناح دیگر. در سراسر روز جنگ ادامه داشت. بنی عبدالواد شکست خوردند و لشکرگاه و هرچه اموال و متاع و چارپا و اسلحه و خیمه داشتند به غارت رفت. لشکریان امیرالمسلمین آن شب را بر پشت اسب‌ها به روز آوردند و روز دیگر از پی دشمن بتاختند. در این نبرد اموال عرب چادرنشین که با یغمراسن آمده بودند به غارت رفت. بنی مرین را احشام بسیار به دست افتاد. بنی مرین به بلاد یغمراسن و زناته داخل شدند. در آنجا محمدبن عبدالقوی امیر بنی توجین به دیدار او شتافت. این دیدار در ناحیه قصبات بود و همگان دست به تاراج و آشوب و ویرانی زدند. سلطان ابویوسف، بنی توجین را اجازت داد که به بلاد خود بازگردند و خود همچنان تلمسان را در محاصره داشت. سعیش آن بود که محمدبن عبدالقوی و قومش به مواضع خود در کوه وانشریش رسند، مبادا مورد هجوم یغمراسن واقع گردند. سپس از محاصره دست برداشت و به

۲. در نسخه F: منقصی و در B: بتقنی

۱. در نسخه F: تافیا و در C: تافنا

مغرب رفت و در ماه رمضان سال ۶۸۰ به فاس داخل شد و از آنجا راهی مراکش گردید و در آغاز سال ۶۸۱ به شهر درآمد. پسر خود ابویعقوب را به سوس فرستاد تا بر آن استیلا یابد. در مراکش که بود رسولان طاغیه برسیدند و از او برضد پسرش شانچو که به خلاف پدر برخاسته بود یاری طلبیدند. سلطان این اختلاف میان پسر و پدر را برای جهاد مغتنم شمرد و شتابان از آب بگذشت و به اندلس داخل شد والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار سوم به اندلس به خواهش طاغیه به سبب خروج شانچو پسرش برضد او و تفرق کلمه مسیحیان و عواقب این غزوات چون سلطان ابویوسف یعقوب از جنگ تلمسان به فاس آمد و به مراکش رفت، در آنجا رسولان طاغیه که همه از بطریقان و زعمای دولت او و بزرگان ملتش بودند به نزد او آمدند و خواستند که برضد فرزندش شانچو به یاریش شتابد. شانچو با جماعتی از مسیحیان برضد پدر خروج کرده بود و بر او غلبه یافته بود. از این رو از امیرالمسلمین ابویوسف یاری خواسته بود و او را به جنگ مخالفان خود فراخوانده بود و امید آن داشت که ملک از دست رفته باز ستابد. و امیرالمسلمین بدین امید که این افتراق سبب پیروزی او خواهد شد، به ندایش پاسخ داد و لشکر به حرکت آورد تا به قصرالمجاز رسید و مردم را به همراهی خویش به سوی جهاد فراخواند. سپس از آب گذشت و در جزیره الخضرا فرود آمد. ورود او به خاک اندلس در ماه ربیع الثانی سال ۶۸۱ بود. همه جنگجویان ثغور اندلس با ساز و سلاح بدو پیوستند و برفت تا بر صخره عیاد^۱ فرود آمد. در آنجا طاغیه به امید یاری سلطان با ذلت تمام در برابر عزت اسلام قرار گرفت و به دیدار سلطان آمد. سلطان مقدم او گرامی داشت از تعظیم و تکریم او هیچ فرو نگذاشت و صد هزار دینار (یا درهم) از خزانه اموال مسلمین برای هزینه هایش بدو ارزانی داشت و در برابر آن تاجی را که از پدرش به او به ارث رسیده بود به گرو گرفت و این تاج تا این عهد همچنان در خاندان ایشان باقی است و موجب مباهاتشان. سلطان با او برفت تا به دارالحرب داخل شد و در قرطبه فرود آمد. شانچو پسر طاغیه که بر او خروج کرده بود با جماعتی از یاران خود در آن جا بود. روزی چند مصاف دادند. سپس محاصره را رها کرد و در آن جهات و نواحی به حرکت در آمد. نخست به طَلَيْطَلَه رفت در اطراف آن کشتار و

۱. در نسخه B: عناد

تاراج به راه انداخت و آبادانی‌ها ویران نمود تا به دژ مَجْرِط رسید که در اقصای ثغر بود. مسلمانان در این پیکارها آن قدر غنائیم به دست آوردند که لشکرگاه را گنجای آن نبود. سلطان به جزیره بازگشت و در ماه شعبان همان سال به جزیره داخل شد. عمر بن محلی به اطاعت سلطان در آمد. بدین سبب که ابن الاحمر قصد او کرده بود و پیمان او بر دریده بود و منکب را از او باز پس ستده بود. و در آغاز این سال لشکر خویش به منکب برده بود. سلطان نیز به محض رسیدن به جزیره ناوگان خود بر سر او فرستاد. ابن الاحمر از محاصره منکب دست برداشت و به اطاعت سلطان در آمد. مردم شلوپانیه بیعت خود اعلام داشتند سلطان نیز عمر بن محلی را در همان شلوپانیه ابقا کرد. ولی او در ماه شوال همان سال بار دیگر به اطاعت ابن الاحمر در آمد. ابن الاحمر بازگشت او را پذیرفت و به جای شلوپانیه المنکب را به او باز پس داد. تا باقی قضایا را بیاوریم. ان شاء الله تعالی والله اعلم.

خبر از صلح میان ابن الاحمر و سلطان ابویوسف یعقوب و دست برداشتن سلطان از مالقه و تجدید جنگ بعد از آن

چون سلطان ابویوسف یعقوب و طاغیه دست اتحاد به هم دادند، ابن الاحمر از عواقب آن بیمناک شد و به دوستی با شانچو که بر پدر خود خروج کرده بود روی آورد و دست بدست او داد و پیمان صلح مؤکد ساخت. این امر سبب افروخته شدن آتش فتنه و در اندلس گردید. ولی شانچو از ابن الاحمر طرفی نبست. چون سلطان در این نبرد پیروز شد و طاغیه به جایگاه خویش بازگردید. سلطان را تصمیم تسخیر مالقه در سر افتاد و در آغاز سال ۶۸۲ از جزیره الخضرا در حرکت آمد و سراسر دژهای غربی را بگرفت، سپس به سری مالقه راند و لشکر بر در شهر فرود آورد و ابن الاحمر را سخت به محاصره افکند. ابن الاحمر دانست که مالقه در خطر افتاده و ابن مجلی غدر ورزیده است و اینک باید کاری کند که از این ورطه نجات پیدا کند. به هر جا نگریست، چاره کار به دست ولیعهد و پسر سلطان ابویعقوب یوسف دید. ولیعهد در مغرب بود. ابن الاحمر برای او پیام فرستاد و از او برای رفع مشکل یاری خواست و گفت که مسلمانان به جای اختلاف بهتر است که در برابر دشمن اصلی خود متحد شوند. ابویعقوب پذیرفت و تا به ثوابی رسد کوشش در این اقدام را مغتنم شمرد و در ماه صفر از آب گذشته به اندلس آمد و با پدر در

لشکرگاهش بر در شهر مالقه دیدار کرد و از او خواست که با ابن الاحمر صلح کند و لشکر خود از مالقه دور دارد. ابویوسف خواهش پسر قبول کرد زیرا در قبول آن رضایت خداوند را در جهاد با دشمن او و اعلا کلمه او می دانست. آروزی ابن احمر برآورده شد و بار دیگر مسلمانان آهنگ جهاد کردند. سلطان به جزیره الخضر آمد و افواجی از سپاهیان خود را به دارالحرب فرستاد. اینان پیش راندند و دست به کشتار و تاراج زدند و سلطان بار دیگر خود رهسپار غزای طلیطله شد.

سلطان در غزوه ماه ربیع الثانی سال ۶۸۲ در حرکت آمد و برفت تا به قرطبه رسید و به کشتار و تاراج و خراب کردن آبادی‌ها و گشودن دژها پرداخت. آن‌گاه به البیره راند و لشکرگاه در بیرون شهر بیاسه نهاد و شتابان از راه بیابان برفت. به مدت دو شب به البیره از نواحی طلیطله رسید. سپاه سلطان در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زد و آن قدر تاراج کرده بود که به سبب سنگینی بارهای غنایم رفتن به طلیطله نتوانست. فقط کشتار بسیار کرد و از راه دیگر بازگشت و همچنان می‌کشت و ویران می‌کرد تا به ابدیه رسید و بر در شهر بایستاد و دشمن به درون شهر پناه برده بود. سلطان به لشکرگاه خود در بیاسه بازگردید و سه روز همچنان به ویرانگری پرداخت. چنان‌که همه درختان آن ببرید. سلطان به جزیره بازگردید و در ماه رجب به شهر در آمد و غنایم را تقسیم کرد و خمس آن جدا نمود. نواده خود عیسی پسر امیر ابومالک را به امارت جزیره معین کرد. عیسی دو ماه بعد در جنگی کشته شد. سلطان در غزوه ماه شعبان به مغرب آمد. پسرش ابوزبان مندیل در خدمت او بود. سه روز در طنجه ماند سپس شتابان به فاس رفت. روز آخر شعبان به فاس داخل شد و روزه ماه رمضان در آنجا به جای آورد و به مراکش آمد تا به تمهید امور و اصلاح احوال آن پردازد. و در اوضاع نواحی سلا و ازور نظر اندازد. پس دو ماه در رباط الفتح درنگ کرد. و در آغاز سال ۶۸۳ وارد مراکش شد. در آنجا از مرگ طاغیه الفونسو و گرد آمدن مسیحیان بر فرزندش شانچوکه بر او خروج کرده بود، خبر یافت. بار دیگر آهنگ جهاد کرد. نخست فرزند و ولیعهد خود امیر ابویعقوب را با سپاهی به بلاد سوس، به جنگ عرب‌ها و منع تجاوز ایشان و محو آثار عصیانگران فرستاد. این سپاه برفت و خود نیز از پی آن روان شد تا به ساقیه الحمرا پایان آبادی‌ها بلاد سوس رسید. بیشتر عرب‌ها از تشنگی و گرسنگی در صحرا مردند. چون امیر ابویعقوب از بیماری امیرالمسلمین آگاه شد بازگردید. چون به مراکش رسید بار دیگر به شکرانه

سلامت پدر عازم غزوة جهاد شد و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف بار چهارم به اندلس و محاصره شریش و غزوات او در این ایام

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب عزم آن کرد که از آب بگذرد، سپاهیان و حاشیه خود را عرض داد و نقایص برطرف ساخت و کس فرستاد و قبایل مغرب را به جنگ فراخواند و در ماه جمادی الاخر سال ۶۸۳ از مراکش بیرون آمد و در اواسط شعبان به رباطالفتح رسید و ماه رمضان را برای ادای فریضه و عبادت در آنجا درنگ کرد. سپس به قصور مصموده حرکت کرد و سپاهیان و دیگران از مزدوران و مطوعه در پایان سال بتدریج از آب گذشتند. آنگاه خود از آب گذشت. در اول ماه صفر سال ۶۸۴ و بعد از آن، سلطان در طریف فرود آمد و از آنجا به جزیره الخضرا رفت و روزی چند بیاسود. سپس به قصد غزا نهضت نمود و به وادی لک رسید. از آنجا افواجی از لشکر خود را به اطراف فرستاد تا تاراج کنند و بسوزانند و برکنند. چون بلاد مسیحیان را ویران ساخت و سرزمینشان را در هم فروکوفت آهنگ شریش نمود و بر در شهر فرود آمد و افواج سپاه خود را برای تاراج و کشتار به اطراف فرستاد. آنگاه پادگان‌هایی را که در مزرها بود فراخواند. همه به نزد او آمدند. نواده‌اش عمر بن ابی مالک با جمعی کثیر از مجاهدین مغرب سواره و پیاده برسدند. پانصد نفر سلحشوران تیرانداز از سوی العزفی از سبته آمد. سلطان ولیعهد خود امیر ابویعقوب را فرمان داد که هر که در آن سوی آب از مسلمانان باقی مانده است برای جهاد به اندلس گسیل دارد. نواده دیگر خود منصور بن عبدالواحد را بر هزار سوار فرماندهی داد و علم را به او سپرد و در آخر ماه صفر همان سال به غزو اشبیلیه فرستاد. اینان غنایمی به دست آوردند و در راه بر قرمونه گذشتند آنجا را غارت کردند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و با دستان پر از غنایم بازگشتند آنگاه وزیر خود محمد بن عتو و محمد بن عمران بن عبله را برای تحقیق و تجسس بفرستاد اینان به حصن القناطر و روطه رفتند و در خفا در احوال دشمن نگریستند و از ضعف پادگان‌ها و اختلال ثغور آگاه شدند نواده خود عمر بن عبدالواحد را نیز با هزار سوار و علم در سوم ربیع الاول به وادی لک فرستاد. اینان نیز پس از قتل و تخریب و به آتش کشیدن مزارع و برکندن درختان و نابود ساختن آبادانی‌ها با غنایم بسیار آن سان که

لشکرگاه را بینداشت، بازگشتند. در هشتم ربیع الاول سپاهی برای حمله و غارت به دژ ارکش فرستاد. اینان در حین غفلت دشمن برسدند و اموالشان را هر چه بود غارت کردند. در نهم ماه ربیع پسر خود ابومعرف را بر هزار سوار فرماندهی داد و به جنگ اشبیلیه فرستاد. او برفت تا به اشبیلیه رسید. پادگان شهر به درون شهر تحصن گرفت.

ابومعرف هر جای آباد بود ویران نمود و هر چه محصول بود بسوخت و هر چه درخت بود بیرید و با اسیران و اموال بسیار به لشکرگاه بازگشت. سلطان نواده دیگر خود عمر را نیز در نیمه ربیع الاول به دژکان که در نزدیکی لشکرگاهش بود بفرستاد و با او افواجی از تیراندازان و کارگران با ابزار و آلات همراه کرد و به مردانی از مصامده و غازیان سبته یاریشان داد و آنان سبته را به جنگ گرفتند و جنگجویان را کشتند و زنان و کودکان را اسیر کردند و بناها با خاک یکسان نمودند.

در هفدهم آن ماه، سلطان به دژ سقوط^۱ در نزدیکی لشکرگاهش راند. دژ را ویران کرد و به آتش کشید و هر چه بو تاراج نمود و جنگجویانش را کشت و مردمش را اسیر کرد. در روز بیستم همان ماه ابویعقوب یوسف ولیعهدش با سپاهی که از مردم مغرب به راه انداخته بود و همه قبایل برسید. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب به استقبالشان شتافت. سلطان سپاهی را که از راه رسیده بود عرض داد. سیزده هزار از مصامده بود و هشت هزار بربرهای مغرب که همه داوطلب جهاد شده بودند. پس پنج هزار تن از مزدوران و دو هزار از مطوعه و سه هزار پیاده و دو هزار تیرانداز برگزید و به او داد و به غزو اشبیلیه و کشتار در آن نواحی گسیل داشت.

امیر ابویعقوب این لشکر تعبیه داد و به صوب مقصود در حرکت، آمد. از همان آغاز دست به حمله و خون ریختن و اسارت زد. دژ را گرفت و اموالش را غارت کرد. سپس سرزمین‌های اطراف اشبیلیه را زیر پی سپرد و همه روستاها و دژها را نابود کرد و پیروزمند با غنایم بسیار به لشکرگاه سلطان بازگردید. در ششم ماه ربیع‌الثانی امیر ابوزیان مندیل از طریف بیامد با لشکری عظیم از مسلمانان. سلطان فردای وصولش او را به فرماندهی برگماشت و سپاهی گران به او داد و برای جهاد به قرمونه و وادی کبیر فرستاد. نخست مدافعان شهر را هوای جنگ بود و چون مصاف آغاز شد به درون شهر گریختند. سپاهیان سلطان برجی را که در خارج شهر بود محاصره کردند و پس از ساعتی نبرد

۱. در نسخه B: میقوط

تصرفش کردند. ابوزیان مندیله منازل و آبادی‌ها را زیر پی می‌سپرد و پیش می‌رفت تا به اشبیلیه رسید. برجی را که در آن نزدیکی بود و از فراز آن سپاه مسلمانان را زیر نظر داشتند بستند و به آتش کشیدند. ابوزیان غنایم بسیار فراچنگ آورد و به لشکرگاه امیرالمسلمین بازگردید.

در سیزدهم ماه ربیع‌الثانی امیر ابویعقوب به جنگ جزیره کبوتر^۱ رفت و آنجا را بستند و در دوم جمادی طلحه بن یحیی بن محلی را به فرماندهی لشکری برگزید. طلحه پس از آنکه برادرش عمر به سال ۶۷۵ گرفتار قضایای مالمه گردید، به حج رفت و در راه بر تونس گذشت. ابن ابی عماره مدعی در آن هنگام در تونس بود. به اتهامی بگرفتند و به سال ۶۸۲ به زندان برد و بند بر نهاد. سپس آزادش کرد و او به میان قوم خود در مغرب رفت. سپس همراه سلطان به جهاد رفت. سلطان در این نبرد او را بر دو بست سوار فرماندهی داد و به اشبیلیه فرستاد تا به وظیفه تحقیق و تجسس پردازد. بدین منظور جاسوسانی از یهود و مسیحیان معاهد همراه او نمود تا اخبار شانچو را به او گزارش کنند و امیرالمسلمین در خلال این احوال پیوسته هر صبح و شام به شریش حمله می‌کرد و ویرانی به بار می‌آورد و هرچه برپای بود بر می‌کند و افواج سپاه خود را روز و شب به اطراف می‌فرستاد. چنانکه هیچ روزی نبود که در آن لشکر به جایی نفرستد. آن سان که در بلاد مسیحیان جایی آباد برجای نماند. سلطان اراضی اشبیلیه و کلبه و قزمونه و استیجه و جبال شرف و همه فزونی‌ها را خراب کرد. در این پیکارها عیاد العاصمی از شیوخ چشم و خضر الغزی امیر کردان دلاوری‌ها نمودند. همچنین جنگجویان سبته و دیگر مجاهدان عرب از چشم و غیر آن کارهای شگرف کردند. چون همه جا را تاراج و ویران نمودند. و زمستان در رسید و سپاهیان در تنگنای آذوقه گرفتار شدند، آهنگ بازگشت نمود و محاصره شریش را در آخر ماه رجب برداشت. در این حال کثیری از جنگجویان غرناطه به سرداری یعلی بن ابی عباد بن عبدالحق، در وادی برده به نزد او آمدند. سلطان اکرامشان نمود و آنان را بازگردانید.

به هنگام بازگشت خبر آوردند که دشمن کشتی‌های خود را به تنگه آورده تا راه بر سپاه او بر بندد. سلطان نیز به همه سواحل خود از سبته و طنجه و منکب و جزیره الخضرا و طریف و بلاد ریف و رباط الفتح فرمان داد که کشتی‌های خود بسیج کنند. سی و سه

۱. در نسخه F: کبوتر و در B: و در C: کتوتر

کشتی پر از جنگجو و ساز و برگ نبرد بیامدند. دشمن با مشاهده آن نیرو بترسید و بازگردید. امیرالمسلمین در آغاز ماه رمضان وارد جزیره شد. شانچو و هم کیشانش یقین کردند که سراسر بلادشان ویران شده و آنان از مدافعت عاجزند. بناچار به صلح روی آوردند و در برابر امیرالمسلمین تضرع کردند که دست از تجاوز بردارد.

عمر بن ابی یحیی بن محلی به هنگامی که سلطان در نبرد شریش بود به نزد سلطان درآمد. سلطان به سبب بعضی از اعمالش با او دل بد داشت. برادرش طلحه را فرمان داد که او را گوشمال دهد. آنگاه او را به طریف بردند و بند بر نهاد. طلحه به منکب رفت و ذخایر و اموال برادر خود عمر را هر چه بود، مصادره کرد و نزد سلطان برد. و برادرش موسی بن یحیی را بار دیگر به امارت منکب فرستاد و او را با لشکری یاری داد. عمر را پس از چند روز از بند آزاد کرد. طلحه و عمر هر دو در رکاب سلطان، حرکت کردند. منصور بن ابی مالک نواده سلطان به غرناطه رفت و از آنجا به منکب شد. و با موسی بن یحیی بن محلی در آنجا ماند. سلطان او را در آنجا استقرار بخشید و از ماندنش خشنودی نمود. والله تعالی اعلم.

خبر از مرگ شانچو و انعقاد صلح و هلاکت سلطان به دنبال آن

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب در بلاد شانچو، پسر الفونسو، بر سر امام مسیحی آن بلاها آورد از ویرانی روستاهایشان و تاراج اموالشان و اسارت زنانشان و نابود کردن جنگجویانشان و ویرانی دژهایشان و برکندن آبادیهایشان، مسیحیان به جان آمدند و کاردشان به استخوان رسید و دیدند که به هیچ روی آنان را از سطوت و شدت امیرالمسلمین رهایی نیست. پس به گرد پادشاه خود شانچو گرد آمدند و از آن عذاب الیم که سپاهیان خدا بر سرشان فرود آورده بودند به درد بنالیدند و او را وادار کردند که به نزد امیرالمسلمین تضرع کند باشد که با او صلح کند و بدین منظور رجال بزرگ مسیحی را به نزد او فرستد وگرنه جز سرکوبی نصیبی نخواهد داشت یا بزودی به خانه های ایشان داخل خواهد شد. شانچو پذیرفت و جمعی از بطریقان و سران و اسقف ها را به نزد امیرالمسلمین فرستاد. جنگ فروکش کرد و امیرالمسلمین ایشان را به عزت و اکرام تمام بازگردانید. شانچو بار دیگر آنان را بازگردانید تا شرط کند که در این صلح عزت دین و قوم او محفوظ خواهد بود. امیرالمسلمین اجابت کرد و در شروط صلح گنجانیدند که

میان مسلمانان و قوم او و غیر او مسالمت حکمفرما باشد و امیرالمسلمین با ملوک همجوار او با دوستی او دوست و با دشمنیش دشمن باشد. در عوض شانچو نیز از تجار مسلمان که در دارالحرب از بلاد او هستند باج و خراج بردارد و میان ملوک مسلمان سخن چینی و فتنه انگیزی نکند. چون شروط صلح از دو سومعین شد سلطان مرد مورد اعتماد خود عبدالحق بن ترجمان را برای منعقد ساختن پیمان صلح گسیل داشت. در این حال رسولان ابن الاحمر نزد شانچو رسیدند. شانچو آنان را در مجلسی که عبدالحق بن ترجمان بود احضار کرد و مواد معاهده را یک یک به گوش آنان رسانید. سپس ایشان را گفت که شما بندگان پدر من هستید و در چنان مقام و مرتبتی نیستید که مرا با شما صلح یا جنگ باشد و این که با او چینین پیمانی من بندم پادشاه مسلمانان است و مرا در برابر او یاری مقاومت نیست و توان دفع او ندارم. چون عبدالحق بن ترجمان دید که درباره سلطان چگونه می اندیشد در دلش افتاد که او را وادار کند که با سلطان دیدار کند باشد که اساس الفت مستحکمتر شود و پیمان استوارتر گردد. اما نخست او را به ملاقات ولیعهد او امیر ابویعقوب برد تا نیک مطمئن شود، سپس به دیدار امیرالمسلمین شتابد. در چند فرسنگی شریش این ملاقات نخستین حاصل شد و هر دو در لشکرگاه مسلمانان که در آنجا بود شبی را به روز آوردند و روز دیگر برای دیدار امیرالمسلمین رهسپار آستان او شدند. سلطان فرمان داد که مردم به استقبال شانچو و قوم او روند و شعار اسلام و ابهت آن آشکار گردانند. مردم گرد آمدند و عزت دین و شوکت مسلمین به رخ او کشیدند.

امیرالمسلمین به نیکوترین وجه او را پذیرفت و محفلی آن سان که در خور رؤسای و عظمای ملل بود ترتیب داد. شانچو پیامد و از طرایف و ظرایف کشورش هدایایی شایسته تقدیم امیرالمسلمین و ولیعهدش نمود. این هدایا عبارت بود از یک جفت حیوانی وحشی که آن را فیل نامند و یک گورخر و چیزهای دیگر. سلطان و پسرش این هدایا پذیرفتند و به چند برابر پاداش دادند و پیمان صلح کاملتر شد. شانچو همه شروطی را که پیشنهاد کرده بود پذیرفت و به عزت و اسلام رضا داد و با دلی خوش و خاطری خشنود به نزد قوم خود رفت. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب از او خواست آن کتب علم را که از آغاز استیلای مسیحیان بر شهرهای اسلام به دست ایشان افتاده است بازپس دهد. شانچو علاوه بر آنها کتابهای بیشتری در انواع علوم که سیزده بار چارپا می شدند به نزد امیرالمسلمین فرستاد امیرالمسلمین نیز آنها را بر مدرسه ای که

برای تحصیل علم در فاس تأسیس کرده بود وقف نمود. امیرالمسلمین دو شب باقی مانده از ماه رمضان به جزیره بازگردید تا فریضه روزه بگذارد و عبادت کند. امیرالمسلمین بخشی از شب ماه رمضان را به محاضره اهل علم تخصیص داد و شعرا قصایدی سرودند تا در روز عید فطر در حضور امیرالمسلمین و برسر جمع بخوانند. در این میدان پیشتاز همگان شاعر دولت، عزوز المکناس بود که در قصیده خود حرکت امیرالمسلمین را به غزواتش به ترتیب بیان داشته بود.

امیرالمسلمین سپس به نظر در ثغور خود پرداخت. در آنجا پادگان‌هایی ترتیب داد و پسر خود ابوزیان مندیل را به فرماندهی آنها برگماشت و او را در زکوان در نزدیکی مالقه فرود آورد و سفارش کرد که در بلاد بنی‌الاحمر سبب فتنه‌ای نشود. عیاد بن ابی عیاد العاصمی را به پادگان دیگر فرستاد و در اصطبونه فرود آورد. پسرش امیر ابویعقوب برای بررسی اوضاع مغرب رفت و با ناوگان سردار سپاه محمد بن ابی القاسم الرنداحی فرمانروای سبته از آب بگذشت. سلطان پسر را فرمان داد که گور پدرش ابوالملوک عبدالحق و پسرش ادریس را در تافرطست آباد کند و در آنجا رباطی پی افکند و بر گورشان سنگ قبری از مرمر و نوشته نصب کند و کسانی را برگمارد که قرآن خوانند و برای این گونه هزینه‌ها زمین و ده وقف کند. در خلال این احوال وزیر او یحیی بن ابی مندیل العسکری در اواسط رمضان بمرد. سلطان نیز خود در ماه ذوالحجه بیمار شد و بیماری و دردش شدت گرفت و در آخر ماه محرم سال ۶۸۵ هجری دار فانی را بدورد گفت. والله اعلم.

خبر از دولت سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب و حوادث زمان او و امر شورشگران در آغاز دولتش

چون امیر یعقوب در جزیره بیمار شد، زنانش به پرستاری او پرداختند و خبر به ابویعقوب یوسف که در مغرب بود، رسید. ابویعقوب شتابان بیامد ولی امیرالمسلمین پیش از رسیدن او مرده بود. وزرای پدر و بزرگان قوم برای او بیعت گرفتند و با او از دریا گذشته به مستقر خویش آمدند. و در آنجا و در آغاز ماه صفر سال ۶۸۵ تجدید بیعت شد و از همه مردم نیز بیعت گرفتند. ابویعقوب به فرمانروایی نشست و اموال میان مردم پخش کرد و جوایز و صلوات روان کرد و زندانیان را آزاد ساخت و حکم جمع آوری

زکات فطره از مردم را ملغی کرد و پرداخت آن را به خودشان وا گذاشت. همچنین دست عمال از ستم و تجاوز و جور بر رعایا کوتاه نمود و مالیات از کالاها برداشت و به اصلاح راه‌ها و امن کردن آنها پرداخت. نخستین اقدامی که از او سر زد این بود که نزد ابن الاحمر پیام فرستاد و برای دیدار او زمانی معین کرد. ابن الاحمر بیامد و در خارج شهر مرباله در اول ماه ربیع‌الاول دیدار دست داد و اکرام و نیکی دید. آن‌گاه از همه ثغور اندلس که در دست او بود جز جزیره الخضرا و طریف به سود او صرف نظر کرد و دو امیر در عین دوستی و صفا از یکدیگر جدا شدند. سلطان ابویعقوب به جزیره بازگردید و در آنجا شانچو با او ملاقات کرد و بار دیگر پیمان صلح تجدید و تحکیم کردند. چون کار اندلس به سامان آمد و از جانب آن خاطرش آسوده شد. برادر خود ابوعطیه عباس را امارت ثغور غربی داد و علی بن یزکاسن^۱ را به امور جنگی او برگماشت و سه هزار سپاهی به او سپرد.

سپس از آب گذشت و به مغرب آمد و در هفتم ماه ربیع‌الثانی در قصر مضموده فرود آمد. سپس به فاس رفت و تا روز دوازدهم جمادی‌الاولی در آنجا درنگ کرد. به هنگام استقرار در دارالملک محمد بن ادريس بن عبدالحق با برادران و فرزندان و خویشاوندان بر او خروج کرد و به جبال درعه رفت و دعوی فرمانروایی کرد. سلطان برادر خود ابومعرف را بر سر او فرستاد. ابومعرف نیز به ایشان پیوست. سلطان ابویعقوب با سپاه خود به غزای ایشان رفت و چند فوج از افواج لشکر خود پی در پی بر سرشان فرستاد و با ملاطفت از برادر خواست که از عصیان باز آید او نیز باز آمد و به اطاعت گرایید. فرزندان ادريس به تلمسان گریختند و در اثنای راه گرفتار آمدند. سلطان برادر خود ابوزبان را به تازی فرستاد و فرمان داد که همه را در میلی بیرون تازی بکشند. این واقعه در ماه رجب سال ۶۸۵ اتفاق افتاد. پس از این حادثه بزرگان ملک از خشم او بیمناک شدند و پراکنده گشتند. فرزندان ادريس بن عبدالله بن عبدالحق و فرزندان ابویحیی بن عبدالحق و فرزندان عثمان بن یزول روی به غرناطه نهادند ولی فرزندان ابویحیی پس از انقضای عهد و امان سلطان ابویعقوب به نزد او بازگردیدند. برادرش محمد بن یعقوب بن عبدالحق در ماه شعبان همان سال درگذشت.

همچنین عمر پسر برادرش ابومالک در طنجه هلاک شد. سپس عمر بن عثمان بن

۱. در نسخه F: یزکاسن

یوسف العسکری در قلعه فندلاوه^۱ بر سلطان خروج کرد و از اطاعت بیرون آمد و ندای نبرد داد. سلطان، بنی العسکر و قبایل مجاور ایشان را به سرکوب او فرمان داد. آنان نیز برای جنگ با او بسیج شدند. آنگاه خود با سپاهش در حرکت آمد و به بنبدروه رفت. عمر که دانست که در جنگ او گرفتار آمده است بر جان خویش بترسید و امان خواست. سلطان بدان شرط که به تلمسان رود او را امان داد. او این شرط بپذیرفت. سلطان به عهد خویش وفا کرد. عمر با زن و فرزند به تلمسان رفت.

در ماه رمضان همان سال سلطان ابویعقوب یوسف برای اصلاح امور مراکش و بررسی استحکامات آن عازم شهر گردید و در ماه شوال به شهر در آمد و در مصالح آن در نگریست. در خلال این احوال طلحة بن یحیی بن محلی البطوی به بنی حسان از قبیله معقل پیوست و به خلاف سلطان ابویوسف برخاست و به نام خویش دعوت نمود. سلطان ابویعقوب، منصور پسر برادر خود ابومالک را با سپاهی به جنگ او فرستاد و منشور امارت سوس به منصور داد و او را برای تارومار کردن عصیانگران و محو آثار فساد روانه ساخت. سلطان از برادر خود عمر بیمناک بود. از این رو او را به غرناطه فرستاد و فرزندان ابوالعلا در روز وصولش به غرناطه او را کشتند. امیر منصور با سپاه خویش بر سر اعراب معقل تاخت و کشتارشان کرد. طلحة بن محلی در روز سیزدهم جمادی الاولی سال ۶۸۳ در یکی از جنگ‌ها کشته شد. سرش را به نزد سلطان فرستاد و در تازی آن را بیاویختند. سلطان در ماه رمضان برای نبرد با معقل وارد صحرای درعه شد. زیرا اینان آبادانی‌ها را ویران و راه‌ها را ناامن ساخته بودند. با دوازده هزار سوار به راه افتاد و بر بلاد هسکوره گذشت تا به کوه درن رود. آنان را در بادیه یافت که در پی قوت بودند. سلطان بسیاری از ایشان را کشت و اسیر کرد و سرهای بسیاری را برید و بر کنگره‌ها و ایوان‌های مراکش و سجلماسه و فاس بیاویخت. در آخر ماه شوال از غزوه خویش بازگردید. محمد بن علی بن محلی عامل پیشین آنجا را که از زمان مغلوب شدن موحدین بر مراکش فرمان می‌راند بگرفت و به زندان کرد. زیرا از آن زمان که طلحة سر به عصیان برداشته بود با خاندان محلی دل بد کرده بود. محمد بن علی بن محلی در آغاز محرم سال ۶۸۷ دستگیر شد و در پایان صفر در زندان بمرد. پس از این حادثه قاسم بن عبو نیز بمرد. سلطان، مراکش و اعمال آن را به محمد بن عطو جاناتی، از موالی دولتشان

۱. در نسخه B: فندلاوه و در C: قندلاوه

داد و پسر خود ابو عامر را به او سپرد. سپس به فاس حرکت کرد و در اواسط ماه ربیع الاول به فاس در آمد. در آنجا عروستش دختر موسی بن رحوبن عبدالله بن عبدالحق را از غرناطه آوردند. جمعی از وزرای ابن الاحمر و اهل دولتش نیز با او بودند. سلطان پیش از این او را از پدرش خواستگاری کرده بود. رسولان ابن الاحمر که با عروس آمده بودند از سلطان ابویعقوب خواستند که از وادی آش، خویشتن به یک سو کشد. سلطان حاجتشان برآورد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از دخول وادی آش در اطاعت سلطان سپس بازگشت آن به اطاعت ابن الاحمر

ابوالحسن بن اشقیلوله پشتیبان سلطان ابن الاحمر در امور فرمانرواییش بود و در دولت او مکاتبی داشت. چون بمرد ابومحمد عبدالله و ابواسحاق ابراهیم فرزندان او برجای ماندند. سلطان ابن الاحمر، ابومحمد عبدالله را امارت مالقه داد و ابواسحاق ابراهیم را امارت قمارش و وادی آش. چون سلطان ابن الاحمر بمرد میان آن دو برادر خلاف و رقابت پدید آمد و این امر چنانکه گفتیم به فتنه‌هایی انجامید. ابومحمد به اطاعت سلطان ابویوسف یعقوب درآمد و چون بمرد پسرش محمد به سلطان پیوست و در سال ۶۷۶ به سود او از قلمرو خویش به یک سو شد. سپس ابواسحاق در سال ۶۸۲ دیده از جهان فرویست. ابن الاحمر بر دژ قمارش دست یافت و به آنجا شد. رئیس ابواسحاق امارت وادی آش و دژهای آن را به پسر خود ابوالحسن داده بود. فتنه میان او و ابن الاحمر بالا گرفت ابوالحسن برضد او با طاغیه یار شد و برادرش ابومحمد و ابن الدلیل به غرناطه لشکر بردند و کشاکش میان ایشان و ابن الاحمر بسیار شد. برادرش ابومحمد همراه با طاغیه لشکر به غرناطه آورد. سپس میان مسلمانان و مسیحیان صلح برقرار شد. ابوالحسن بن اشقیلوله از دشمنی ابن الاحمر بر جان خویش بترسید و به دوستی با فرمانروای مغرب گروید و دعوت او را در سال ۶۸۶ در وادی آش برپای داشت. ابن الاحمر متعرض آنجا نشد تا هنگامی که میان او و سلطان ابویعقوب این وصلت پدید آمد. پس رسولان خود نزد سلطان فرستاد و از او خواست که دست از وادی آش بردارد. سلطان نیز به ابوالحسن بن اشقیلوله پیام داد که وادی آش را به او سپارد. ابوالحسن نیز آنجا را ترک گفت به سال ۶۸۷ به سوی سلطان حرکت کرد و در سلا با او دیدار کرد و

قصر کبیر و اعمال آن را به او تقدیم داشت و سلطان در پایان دولتش آن را به فرزندانش بخشید. ابن‌الاحمر در وادی آش و دژهای آن استقرار یافت و دیگر در میان خویشاوندانش در اندلس رقیبی و منازعی برای او باقی نماند. والله یوتی ملکه من یشاء.

خبر از خروج امیر ابو عامر و آمدنش به مراکش سپس بازگشت او به فرمانبرداری چون سلطان ابویعقوب یوسف به فاس آمد و در آنجا اقامت گزید پسرش ابو عامر بر او خروج کرد و به مراکش رفت و در اواخر شوال سال ۶۸۷ دعوی فرمانروایی نمود. عامل مراکش محمد بن عطو نیز او را در این خلاف و سرکشی یاری داد. سلطان در پی فرزند خود به مراکش رفت و ابو عامر به دفاع بیرون آمد و چون یارای مقاومتش نبود به شهر بازگردید. سلطان روزی چند مراکش را محاصره نمود. ابو عامر خود را به بیت‌المال رسانید و هر چه در آن بود بر بود و المشرف ابن ابی البرکات را نیز کشت و به میان مصامده رفت. روز دیگر که روز عرفه بود سلطان ابویعقوب به مراکش داخل شد و خطاکاران را عفو کرد و اوضاع آرامش یافت. منصور پسر برادرش ابومالک از سوس به حاحه آمد و بر نواحی آن مستولی شد. سلطان از مراکش لشکر به یاری او فرستاد و اینان قبیله زکنه^۱ یکی از بربرهای سوس را مغلوب کردند و از ایشان بیش از چهل نفر را کشتند که همه از بزرگانشان بودند از جمله کشتگان شیخ ایشان حبون^۲ ابن ابراهیم بود. چون ابو عامر مورد خشم پدر واقع شد و راه‌ها بر روی او بسته آمد با وزیر خود ابن عطو در آغاز سال ۶۸۸ به تلمسان رفت و عثمان بن یغمراسن به ایشان مأوا داد و چند روزی نزد او ماندند. سپس سلطان به سبب شفاعت صاحب تلمسان طلب کرد که ابن عطو را که پسرش را به عصیان واداشته بود، تسلیم او کند. عثمان بن یغمراسن که او را پناه داده بود از تسلیمش سرباز زد. رسول سلطان با او سخن بدرشتی گفت و عثمان بن یغمراسن نیز او را بگرفت و در بند کشید. این عمل کینه‌های دیرینه را در سلطان ابویعقوب بیدار کرد و آهنگ غزو تلمسان نمود. والله اعلم.

۱. در نسخه‌های B و M: سرکنه بدون نقطه ۲. در نسخه B: حنون و در C: حیون و در F: حبور

خبر از تجدید فتنه با عثمان بن یغمراسن و لشکرکشی سلطان ابویعقوب به تلمسان

فتنه و کشاکش میان این دو خاندان سابقه‌ای قدیم دارد و به آن زمان که در سرزمین‌های میان صحرای ملویه و صاتا فیکیک تا مصاب در پی چراگاه و آب و گیاه بودند، می‌کشد. چون به تلول و ارتفاعات آمدند و بر ضواحی مغرب اقصی و اوسط دست یافتند این فتنه و کشاکش همچنان بر دوام بود و ذکر نبردهایشان در آن ایام آمده است. دولت موحدین در آن هنگام که در اعتلا بود، تا از آسایشان در امان ماند همواره میانشان اختلاف ایجاد می‌کرد و در تأکید و تحکیم آن فتنه کوشش می‌نمود. میان یغمراسن بن زیان و ابویحیی بن عبدالحق در آن ایام جنگ‌ها بود. و ما به ذکر برخی از آنها پرداختیم. در بیشتر مواقع موحدین برای برافکندن ابویحیی بن عبدالحق به یغمراسن متکی می‌شدند ولی همواره پیروزی با ابویحیی بن عبدالحق بود زیرا قبیله‌ای بزرگتر داشت و با این همه یغمراسن همچنان در برابر او مقاومت می‌کرد. چون دولت بنی عبدالمومن منقرض گردید و یعقوب بن عبدالحق بر کشور مستولی گردید و سپاهیان بنی عبدالمومن نیز به او پیوستند و نیرویش مضاعف گردید، قصد برافکندن یغمراسن نمود و لشکر بر سرش برد و در تلاغ او را شکست داد و بار دوم و سوم نیز سپاه او در هم شکست. چون یعقوب بن عبدالحق جای پای استوار ساخت و فتح مغرب و دیگر شهرهای آن را به پایان آورد، یغمراسن را هوای مقاومت در برابر او از سر برفت سلطان نیز روی به جهاد آورد و از دیگر امور غافل گردید. چون ابن‌الاحمر از وجود سلطان یعقوب بن عبدالحق در اندلس بیمناک شد و برای حفظ ملک خویش با طاغیه دست اتحاد داد تا او را از تجاوز به بلاد اندلس بازدارد، به یغمراسن نیز پیام فرستادند که کاری کند که سلطان ابویعقوب نتواند به اندلس پردازد، یغمراسن نیز اجابت کرد و برای انجام این مقصود عزم خویش جزم نمود. سپس روابط دوستانه میان ابن‌الاحمر و طاغیه تیره شد و ابن‌الاحمر راهی جز دوستی با ابویوسف یعقوب بن عبدالحق نماند و این دوستی به وسیله پسرش ابویعقوب یوسف بن یعقوب جامه عمل پوشید و ما از آن یاد کردیم.

یغمراسن بن زیان در سال ۶۸۱ بمرد و پسرش عثمان بن یغمراسن که ولیعهد او بود به جایش نشست. گویند که او هیچگاه هوای مقاومت در برابر بنی مرین در سر نداشت و نمی‌خواست که بر ایشان غلبه یابد و هرگز نمی‌خواست که برای نبرد با ایشان به صحرا

لشکر برد بلکه می خواست که همواره در پس باروهای شهر خود باشد. وگویند که چون بنی مرین بر مراکش غلبه یافتند و قلمرو موحدین را به قلمرو خود در افزودند و قوت و شوکتشان مضاعف گردید، یغمراسن به هنگام وفات، فرزند خود عثمان را گفت که هرگز در کشاکش و نبرد با بنی مرین از او تقلید نکند زیرا او در وضعی قرار گرفته بود که از آن کشاکش چاره‌ای نداشت و مردم به دیده‌ای در او می‌نگریستند که دیگر نمی‌توانست خود را از برابر ایشان به یک سو کشد و حال آنکه پسر را در این باب به دیده‌ی دیگر خواهند نگریست که جنگ با بنی مرین عادت و شیوه‌ی او نبوده است. آن‌گاه گفت که تو بکوش تا بر افریقیه غلبه یابی و کار مغرب فروگذار که این سبب پیروزی تو گردد. گویند که آنچه عثمان و فرزندانش را بعد از او به طلب افریقیه واداشت و حمله به بجایه و نبرد با موحدین را در سرشان انداخت همین وصایای پدر بود. چون یغمراسن بمرد، پسرش عثمان با بنی مرین راه مسالمت پویید و برادر خود محمد را به نزد سلطان یعقوب بن عبدالحق فرستاد و او از دریا بگذشت و به اندلس رفت. در سفر چهارم سلطان بود که در ارکش به سال ۶۸۴ دیدار کرد و میان آن دو پیمان صلح منعقد شد. و او را با اکرام تمام و کامروا نزد برادرش و قومش بازگردانید. یعقوب بن عبدالحق به سال ۶۸۵ پس از این واقعه بمرد و پسرش یوسف بن یعقوب به جای او نشست. و از هر سو کسانی بر او خروج کردند. او نیز دامن همت بر کمر زد و بر همه فایق آمد. تا آن‌گاه که پسرش به دمدمه شیطان محمد بن عطو خروج کرد ولی از عصیان بازآمد و پدر از او خشنود گردید و او را به حضرت آورد و مقام پیشین به او ارزانی داشت. این بار از عثمان بن یغمراسن که ابن عطو با پسرش بدو پناه برده بود، خواست که ابن عطو را تسلیم او کند. عثمان ابا کرد و بنی مرین را کینه‌های دیرین بجنید و به غزو ایشان شتافت. [یوسف بن یعقوب] در ماه صفر سال ۶۸۹ از مراکش حرکت کرد و پسر خود امیر عبدالرحمان را منشور امارت مراکش داد، و خود در آخر ماه ربیع‌الاول همان سال با لشکری گران از فاس به جنبش آمد. قبایل و ساکنان مغرب با او بودند. بیامد تا به تلمسان رسید. عثمان بن یغمراسن و قومش به شهر پناه بردند و در پس باروها جای گرفتند. سلطان در نواحی آن به حرکت آمد و به ویران ساختن آبادی‌ها و از بین بردن کشته‌ها پرداخت. سپس از آنجا به تمامه رفت و آن را چهل روز محاصره کرد و درختانش را ببرید و هر آب و علفی را تباہ کرد. چون شهر مقاومت ورزید دست از جنگ برداشت و به مغرب بازگردید. در عین الصفا از

بلاد بنی یزنا تن مراسم عید فطر به جای آورد و مراسم عید اضحی و قربانی کردن را در تازی و چندی در تازی درنگ کرد. وقتی بار دیگر آهنگ غزا کرد که طاغیه پیمان شکست. و ما از آن یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از پیمان شکستن طاغیه و رفتن سلطان به جنگ او

چون سلطان ابویعقوب یوسف از غزای تلمسان آمد خبر یافت که شانچو پیمان صلح شکسته است و به مرزهای او تجاوز کرده است و بر ثغور حمله آورده است. سلطان فرمانده پادگان‌های خود یوسف بن یزکاسن را فرمان داد که لشکر به دارالحرب برد و شریش را در محاصره گیرد و بر بلاد شانچو بتازد. پس در ماه ربیع الاخر سال ۶۹۰ حرکت کرد و به درون بلاد او راه یافت و اقطار آن را زیر پی سپرد و کشتار و ویرانی به بار آورد. سلطان از پی او، در ماه جمادی الاولی برفت و در قصر مضموده فرود آمد و مردم مغرب و قبایل آن را به جنگ فراخواند و شروع به گذرانیدن آنها از دریا نمود. شانچو سپاهیان و کشتی‌های خود را به درون تنگه آورد تا مانع عبور آنان شود. سلطان به سرداران ناوگان خود در سواحل فرمان نبرد داد. در ماه شعبان کشتی‌ها در دریای زقاق بر یکدیگر زدند و مسلمانان منهزم شدند. سلطان بار دیگر فرمان نبرد داد این بار مسیحیان با ناوگان خود از رویارویی با مسلمانان ابا کردند و برفتند و سپاه سلطان در اواخر رمضان از آب گذشت و در طریف موضع گرفت و از آنجا به قصد غزا وارد دارالحرب شد. سلطان دژ بجیر را سه ماه محاصره کرد و بر محاصره شدگان سخت گرفت. و افواجی از لشکر خود را به سرزمین دشمن فرستاد و بر شریش و اشبیلیه و نواحی آن در شهر پی در پی حمله کردند و خونریزی و تاراج از حد گذرانیدند و از جهاد بهره‌ای عظیم حاصل کردند. در این هنگام زمستان در رسید و آذوقه از لشکر منقطع شد. سلطان از محاصره دژ دست برداشت و به جزیره بازگردید و از آنجا در آغاز سال ۶۹۱ به مغرب رفت. ابن الاحمر و شانچو دست بدست هم دادند تا نگذارند که از آب بگذرد. و ما این وقایع را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از پیمان شکنی ابن الاحمر و همدستی او با طاغیه شانچو و تصرف طریف چون سلطان ابویعقوب یوسف در آغاز سال ۶۹۱ - چنانکه گفتیم - از غزوات خود

بازگردید و در سرکوب دشمن مبالغه کرده و خون‌ها ریخته بود شانچو به هم برآمد و به انتقام برخاست و ابن‌الاحمر را از غائله او بترسانید. ابن‌الاحمر نیز از عواقب استیلای او بر اندلس بیمناک شد و با شانچو به گفتگو پرداخت. گفتند که آنچه او را امکان می‌دهد که بر بلاد اندلس لشکر درآورد نزدیک‌بودن دریای زقاق است و وجود ثغور مسلمانان در دو جانب آن. و این امر به آنان فرصت می‌دهد که هر وقت بخواهند کشتی‌ها و زورق‌ها حتی ناوگان جنگی آنها را تصرف کنند. و مادر همه این ثغور طریف است. اگر بتوانند طریف را در تصرف خویش آورند و بر دریای زقاق تسلط خواهند داشت. زیرا از آنجا می‌توانند همه کشتی‌هایی را که بر روی دریای زقاق حرکت می‌کند زیر نظر داشته باشند. شانچو آهنگ نبرد طریف نمود. ابن‌الاحمر نیز پیام داد که او را یاری خواهد داد و برایش مدد خواهد فرستاد و در تمام مدتی که سرگرم نبرد طریف است برای سپاهش آذوقه خواهد فرستاد. بر این اتفاق کردند و شانچو لشکریان مسیحی را به طریف برد و جنگ را بجد در ایستاد و به نصب آلات پرداخت. مدد و آذوقه از طریف قطع شد. ناوگانش در دریای زقاق پیش راند و راه هر گونه یاری را از سلطان و برادران مسلمانان بر روی ایشان بر بست. ابن‌الاحمر در نزدیکی او در مالمقه لشکرگاه خویش برپای کرد و برای او اسلحه و مردان جنگجو و آذوقه و دیگر ساز نبرد می‌فرستاد. لشکری نیز به اصطبونه^۱ فرستاد و پس از مدتی محاصره آن را فتح کرد. این حال چهار ماه مدت گرفت و مردم طریف از محاصره رنج بسیار بردند. عاقبت به شانچو پیام دادند که حاضرند مصالحه کنند و شهر را تسلیم نمایند. شانچو بپذیرفت و در سال ۶۹۱ شهر تسلیم او شد. شانچو نیز به عهد خویش وفا کرد. پس از تصرف طریف ابن‌الاحمر از شانچو خواست که بر طبق معاهده‌ای که بسته‌اند اینک شهر را به او سپارد و خود برود ولی شانچو نپذیرفت و ابن‌الاحمر شش دژ را که تسخیر کرده بود در عوض به شانچو داد تا او نیز طریف را به او داد. این امر سبب شد که میانشان خلاف افتد. ابن‌الاحمر دست به دامن سلطان زد و از او خواست برای رهایی همکیشان خود او را در برابر تعرض شانچو یاری دهد و پسر عم خود رئیس ابوسعید فرج‌بن اسماعیل بن یوسف و وزیر خود ابوسلطان عزیز الدانی با جمعی از بزرگان پایتخت خویش را برای تجدید عهد و تاکید مودت و تقریر معذرت در باب طریف به نزد سلطان ابوعقوب فرستاد - چنان‌که خواهیم گفت - سلطان تازوطا را

۱. در نسخه B و C: اصطبومه

در محاصره داشت. در آنجا با او دیدار کردند و معاهده‌ای استوار برای صلح بستند. این رسولان در سال ۶۹۲ به نزد ابن‌الاحمر بازگشتند در حالی که مقصود او در عقد پیمان برادری برآورده شده بود. در خلال این احوال سردار پادگان‌های سلطان در اندلس، علی بن یزکاسن در ماه ربیع‌الاول سال ۶۹۲ بمرد. سلطان فرزند و ولیعهد خویش امیر ابوعامر را امارت آن بخش از ثغور اندلس که در اطاعت او مانده بود، داد و از او خواست که در مصالح آن طرف نیک نظر کند و او را با سپاهی از آب بگذرانید. سلطان ابن‌الاحمر در آنجا او را استقبال کرد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از آمدن سلطان ابن‌الاحمر به دیدار سلطان یعقوب بن یوسف و دیدار آن دو در طنجه

چون رسولان ابن‌الاحمر پیروز و حاجت برآورده به نزد او بازگردیدند و روابط دوستانه استوار گردید، ابن‌الاحمر موقعیتی نیک یافت و شادمان گردید و تصمیم گرفت که برای استحکام بیشتر روابط دوستی خود به نزد سلطان رود و در باب واقعه طریف پوزش خواهد و اعلام کند که آماده است به یاری مسلمانان در برابر دشمنانشان اقدام کند و بدین منظور قدم در راه نهاد و در ماه ذوالقعدة سال ۶۹۲ از دریا گذشت و در بنیونش در خارج شهر سبته فرود آمد و از آنجا به طنجه راند و پیشاپیش هدیه‌ای گران فرستاد و به سلطان تقدیم شد. این هدیه از چیزهایی بود که ابن‌الاحمر آن را از هر چیز عزیزتر می‌داشت. گویند که مصحف بزرگ بود، یکی از چهار قرآن عثمان بن عفان که به اطراف آفاق فرستاده شده بود و این - چنانکه پیشینیان گفته‌اند - مصحفی بود که به مغرب فرستاده بود. این قرآن را امویان اندلس در قرطبه اسلاف برای اخلاف به ارث می‌گذاشتند. پسران سلطان، امیر ابوعامر و امیر ابو عبدالرحمان به استقبال ابن‌الاحمر آمدند و از پی آنها سلطان نیز از حضرت بیامد تا مقدم او گرامی دارد و در طنجه با او دیدار کرد و در اکرام او مبالغه نمود. ابن‌الاحمر زبان برگشود و از آنچه در طریف رفته بود پوزش خواست سلطان نیز از ملامت زبان بریست و عذرا و بپذیرفت و در حقش نیکی‌ها نمود و صلوات جزیل داد. ابن‌الاحمر به سود سلطان از جزیره و رونده و ناحیه غربی صرف نظر کرد و بیست دژ در ثغور اندلس را که زین پیش در اطاعت صاحب مغرب بود به او تسلیم نمود و لشکریان خود از آنها فرود آورد. ابن‌الاحمر در پایان سال ۶۹۲ شاد و

کامروا به اندلس بازگردید. سپاهیان سلطان با او برای محاصره طریف از آب گذشتند، سلطان فرماندهی این نبرد را به وزیر نام آورش عمر بن السعود بن خرباش^۱ الجشمی داد. او مدتی طریف را محاصره کرد و چون پایداری ورزید رهایش کرد. سلطان همه هم خود را به محاصره تلمسان و غزو با آن مصروف داشت. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از عصیان ابن الوزیر و طاسی در دژ تاووظا، از جانب ریف و فرود آوردن سلطان او را

بنی الوزیر از رؤسای بنی وطاس از قبایل بنی مرین بودند. بعضی می‌گویند نسبشان در بنی مرین دخیل است و ایشان از اعقاب علی بن یوسف بن تاشفین هستند که به بدویان پیوسته‌اند و بر بنی وطاس فرود آمده‌اند و در آنجا زیسته‌اند تا به زی آنان در آمده‌اند. از این رو مردمی سخاوتمند و صاحب مروت و گرد نفر از بودند و همواره با امرای اولاد عبدالحق در ستیر بودند و آنان را یارای ایستادگی در برابرشان نبود. از جمله آن‌که چون علی السعید [موحدی] به قصد غزا به تازی آمد تا از آنجا به تلمسان شود - چنان‌که گفتیم - و امیر ابویحیی بن عبدالحق به شهرشان درآمد، برای قتل او توطئه ساز کردند. امیر ابویحیی بیمناک شد و از آنجا برفت و به غبوله و عین الصفا از بلاد بنی یزناسن پناه برد. در آنجا خبر هلاکت علی السعید بشنید. از آغاز ورود بنی مرین به مغرب و تقسیم اعمال آن بلاد ریف از آن بنی وطاس شد خود در آن اراضی می‌زیستند و از بلاد و رعایای آن باج و خراج می‌گرفتند. دژ تاووظا یکی از استوارترین دژهای مغرب در آنجا بود. ملوک خاندان عبدالحق به دژ تاووظا توجه خاص داشتند و از اولیای خود کسانی را که به قدرت و توان او اعتماد داشتند به آنجا می‌فرستادند تا بتوانند مهار این خاندان را نیکو نگهدارند. سلطان ابویعقوب یوسف امارت تاووظا را به منصور پسر برادرش امیر ابومالک داد و این بعد از مرگ پدرش امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بود. عمر بن یحیی بن الوزیر و برادرش عامر در این عهد بر بنی وطاس ریاست می‌کردند. به سلطان ابویعقوب بعد از مرگ پدرش وقعی ننهادند و در سرشان افتاد که خود در تاووظا برخیزند و زمام امور آن نواحی بر دست گیرند. از آن میان عمر در ماه شوال سال ۶۹۱

۱. در نسخه B و C: حروباش

برضد پسر برادر سلطان برخاست و برخی مردان و خویشاوندانش را بکشت و از تازو طا دور ساخت و اموال خراج را که در قصر او بود از آن خود کرد. سپس قصر را از مردان جنگجو و حاشیه خویش و وجوه قومش بیناشت. منصور به نزد عم خود سلطان ابویعقوب آمد و چند شب بعد از رهاییش از شدت اندوه آنچه بر سرش آمده بود بمرد. سلطان وزیر نام آور خود عمر بن السعوی بن خریاش را با سپاهی به جنگ او فرستاد. وزیر بر در شهر فرود آمد. سلطان نیز از پی او برفت و لشکرگاه برپا کرد.

عامر بن یحیی بن الوزیر از بیم عاقبت کار با برادر خود مخالفت ورزید و با قوم خود به نزد سلطان آمد. عمر از شدت محاصره به جان آمد و از خلاص خویش مأیوس گردید. از برادر خود عامر یاری خواست. عامر از سلطان خواست که اجازه دهد تا او را از دژ فرود آورد و تسلیم کند. سلطان اجازت فرمود. عمر برادر را فریب داد و همه ذخایر دژ بریود و به تلمسان گریخت. عامر از خشم سلطان بترسید که مبادا انتقام برادر از او بستاند. پس در دژ تحصن گرفت ولی باز هم از کرده پشیمان شد. در خلال این احوال رسولان اندلس به نزد سلطان آمدند و ناوگان خود در بندر غساسه نزدیک ساحل بردند. عامر نزد ایشان کس فرستاد تا نزد سلطان شفاعت او کنند که مردمی موجه بودند. سلطان شفاعت ایشان بپذیرفت و به شرطی که به اندلس رود. عامر از این تبعید ناخشنود بود و تا آنان را بفریید چند تن از حاشیه خود را به سوی کشتی‌ها بفرستاد و خود شب هنگام به سوی تلمسان راند. سلطان فرزندانش را دستیگر کرد و بکشت. اهل کشتی‌ها نیز هر کس از حواشی او را که در نزدشان بود تسلیم کردند و به سبب مکرری که عامر مرتکب شده بود از بردن آنان به اندلس سرباز زدند.

سپاهیان سلطان هر که را از اتباع و خویشانان و متعلقان ایشان یافتند کشتند. سلطان تازو طا را بگرفت و عمال و پادگان خویش در آنجا نهاد و در آخر ماه جمادی الاولی سال ۶۹۲ به فاس بازگردید. والله تعالی اعلم.

خبر از رفتن ابو عامر بن سلطان [ابویعقوب یوسف] به بلاد ریف و کوه‌های غماره امیر ابو عامر پس از آمدن ابن الاحمر به نزد پدرش سلطان ابویوسف و خشنودی سلطان از او و تاکید روابط برادرانه و رفتن وزیرش عمر بن السعوی به جنگ طریف و تسلیم بنی الوزیر در حصن تازو طار از قصر مضموده به بلاد ریف رفت و این امر به فرمان پدرش